

● خلاصه‌ی کتاب

ژئوپولتیک انتقادی^۱

جرالد توال، انتشارات راتلج، سال ۱۹۹۶، ۳۱۴ صفحه.

جغرافیا دانشی مرتبط با قدرت (سیاسی) است. اگر اغلب آن را علمی بی‌طرف فرض می‌کنند، اما جغرافیای جهان حاصل کار طبیعت نیست بلکه حاصل منازعه میان دولت‌های رقیب بر سر قدرت به منظور سازماندهی، تصرف و اداره‌ی فضا می‌باشد. امپراتوران در طول تاریخ از یونان و روم گرفته تا چین و جهان عرب قدرت خود را از طریق توانایی تحمیل نظم مورد نظر در داخل فضای تحت تصرفشان اعمال می‌کرده‌اند.

در اروپای قرن شانزدهم، پادشاهی‌های جدیداً تأسیس مرکزگرا شروع به سازماندهی فضا بر اساس اصول سلطنت مطلقه نمودند. به تدریج قدرت پادشاهان از طریق سازمان‌های بروکراسی و ارتش‌های تازه تأسیس در منطقه‌ی تحت حاکمیت آنها روبه افزایش نهاد. در نتیجه در بسیاری از موارد جاه‌طلبی‌های پادشاهان با مقاومت حاکمان محلی و منطقه‌یی مواجه

دکتر جرالد توال نویسنده‌ی کتاب «ژئوپولتیک انتقادی» در حال حاضر استاد یار رشته‌ی جغرافیا در دانشگاه فنی ویرجینیاست. وی درجه‌ی دکترای خود در رشته‌ی جغرافیا را از دانشگاه سیراکوز دریافت داشته است هم چنین دانش‌نامه‌ی کارشناسی ارشد را از دانشگاه ایلی نویز و درجه‌ی لیسانس را از کالج سنت پاتریک دریافت کرده‌است. وی در دانشگاه‌های سیراکوز، مینه سوتا و لیور پول دارای کرسی تدریس می‌باشد. وی چندین مقاله در زمینه‌ی جغرافیای تاریخی، روابط ژاپن - ایالات متحده و تحولات ژئوپولتیک جهانی به رشته‌ی تحریر در آورده‌است. وی در حال حاضر - در حال نوشتن گزارش‌های پیشرفت سالانه در زمینه جغرافیای سیاسی برای مجله‌ی «پیشرفت در جغرافیای انسانی» است. در سال ۱۹۹۳ به خاطر آرایه‌ی بهترین مقاله در مجله‌ی «محیط‌زیست و برنامه‌ریزی» برنده‌ی جایزه‌ی ماهانه شده‌است.

1. Critical Geopolitics

ساکنان روی زمین ۱ نفر به دلیل جنگ، سخت‌گیری و تبعیض به صورت آواره و بدون وطن است.

در سال ۱۹۷۰ تعداد افراد آواره و بدون وطن حدود ۲/۵ میلیون نفر بود که این تعداد در حال حاضر به ۱۸/۲ میلیون نفر رسیده است. علاوه بر این تعداد باید آوارگان درون مرزی را نیز افزود که تعدادشان هم اکنون بالغ بر ۲۴ میلیون نفر تخمین زده می‌شود. در سال‌های اخیر بر اثر جنگ داخلی و کشتار دسته‌جمعی در رواندا تعداد ۵۰۰/۰۰۰ نفر کشته و تعداد بی‌شمار دیگری نیز به کشورهای همسایه پناهنده شدند. اجرای سیاست‌های «پاکسازی قومی»^۱ در شبه جزیره‌ی بالکان، فروپاشی اقتصادی کوبا، درگیری‌های قومی در قفقاز، سرکوب‌های داخلی مخالفان در گواتمالا، ترکیه، اندونزی، عراق و سودان موجب افزایش روزافزون تعداد آوارگان در سطح جهانی شده است. درگیری‌ها و نبردها بر سر مالکیت، اداره و حاکمیت بر «فضا» بخش غیرقابل اجتنابی از سیاست بین‌المللی معاصر را تشکیل می‌دهد.

در قرون وسطی سازماندهی فضا براساس عقاید مذهبی صورت می‌گرفت. (اورشلیم در مرکز جهان و دریای مدیترانه

می‌شد که اغلب نیز خشونت‌آمیز بود. در متن چنین درگیری‌هایی دانش کارتوگرافی و سایر دانش‌هایی که با زمین سروکار داشتند «جغرافیا» نامیده می‌شدند. جغرافیا مجموعه‌ی از دست‌نوشته‌ها در مورد زمین نبود بلکه مجموعه‌ی نوشته‌ی مؤثر درخصوص چگونگی گسترش و شکل‌گیری کشورهای امپریالیستی براساس سازماندهی فضایی بود.

- پنج سده بعد، نبرد و درگیری میان قدرت‌های متمایل به ایجاد مرکزیت از یک سو و مناطق حاشیه‌ی شورشی و جدایی‌طلب از سوی دیگر هم چنان ادامه دارد. با این که تقریباً تمام سطح زمین توسط کشورهای دارای حاکمیت تصرف شده است، اما روند سازماندهی فضایی توسط کشورهای مدرن هنوز توأم با درگیری‌ها و نزاع‌هاست. از چچن تا چیچاپاس و از روندونیا تا کردستان و تیمور شرقی کشور-ملت‌های مرکزگرا در تلاش هستند تا تعارض میان مفهوم اقلیت‌های حاشیه‌نشین و ملت را حذف نموده و کشور-ملتی واحد و یکپارچه ایجاد نمایند. در حقیقت افزایش تعداد مطلق مردم آواره‌ی بدون وطن در طول بیست و پنج سال گذشته گواهی بر تداوم نبرد و درگیری بر سر فضا و مکان است. در سال ۱۹۹۳ کمیساریای عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان گزارش نموده است که از هر ۱۳۰ نفر

1. Ethic Cleansing

فضایی در جهان کشف و نقشه‌برداری شد و در نهایت تحت کنترل درآمد.

تا اواخر قرن نوزدهم شیوه‌ی قدیمی سازماندهی فضا به تدریج در حال افول بود. سرزمین‌های بدون حکومت و دولت مستقل که آماده‌ی پذیرش سیاست‌های استعماری بود به تدریج کاهش می‌یافت و برای اولین بار سطح کره‌ی زمین به شکل «فضای بسته»^۲ به نظر می‌رسید. به عبارت دیگر تقریباً تمام سطح کره‌ی زمین به طور کامل اشغال شده و به شکل نقشه روی کاغذ پیاده شده بود. این نظم جدید فضایی به همراه دگرگونی‌های فن‌آوری در اعمال و اجرای قدرت امپریالیستی در فضا موجب پدید آمدن نوع جدیدی از قدرت جغرافیایی در پایتخت‌های قدرت‌های بزرگ شد. این نوع جدید قدرت جغرافیایی، «ژئوپولیتیک»^۳ نام‌گذاری شد.

ژئوپولیتیک یک تصور ساده و نام ناقصی بود که برای مجموعه‌ی از سیاست‌های قدرت‌های بزرگ که در پی شرح و توصیف وضعیت جدید جهانی فضا، قدرت و فن‌آوری بودند، به کار می‌رفت. «ژئوپولیتیک» حاصل تلاش مجموعه‌ی از دانشمندان علم جغرافیا و با استفاده از دست‌آوردهای سایر شاخه‌های

1. Geo- Power
2. Closed Space
3. Geopolitics

تقسیم‌کننده‌ی زمین به دو بخش مساوی) و مکان‌ها به شکل عمودی و سلسله‌مراتبی سازماندهی می‌شده‌اند. (مکان‌های مقدس و مکان‌های نامقدس، مکان‌های آسمانی در قبال مکان‌های زمینی). اما این سازماندهی فضا به تدریج جای خود را به سازماندهی افقی فضایی داد که عبارت از حاکمیت ملی و ظهور نظام کشوری بود. این مفهوم از سازماندهی فضا سرانجام به رسمیت شناخته شد و در قرارداد «وستفالی» در سال ۱۶۴۸ جنبه‌ی قانونی به خود گرفت.

به این ترتیب مفهوم جدیدی وارد عرصه‌ی سیاست و علم شد، این مفهوم جدید «قدرت- جغرافیایی»^۱ بود. پیدایش مفهوم قدرت جغرافیایی به معنی پایان دوران بی‌طرفی (بی‌گناهی) علم جغرافیا در رابطه با مسایل سیاست و قدرت بود. این مفهوم جدید مجموعه‌ی از فن‌آوری‌ها مربوط به قدرت در ارتباط با تأسیس و مدیریت فضای سرزمینی است.

تمرکزگرایی دولت مرکزی و توسعه‌ی امپریالیستی، نیازمند شکل‌های سلطه‌جویانه‌ی قدرت جغرافیایی / دانش است تا با اتکا به آن بتواند به سازماندهی فضا میادرت ورزد. ادوارد سعید اعتقاد دارد امپریالیسم، اجرای نوعی از خشونت جغرافیایی بود که از طریق آن هر

تقسیم‌بندی در کاربرد واژه‌هایی نظیر «ما» یا «خودی» و جداکردن «ما» از «آنها» یا «غیرخودی» است.

به طور کلی کتاب «ژئوپولیتیک انتقادی» با یک مقدمه و هفت فصل نوشته شده است. به دلیل این که هدف نویسنده ارایه‌ی نظریه‌ها به شیوه‌ی سنتی نیست، از نگارش فصلی جداگانه به عنوان نتیجه‌گیری خودداری شده است. تمامی نویسندگان در این کتاب با یک دیدگاه رادیکال به ژئوپولیتیک نگریسته‌اند. هدف کتاب این است که بگوید جغرافیا نه یک علم بی‌طرف و خنثی که علمی کاملاً سیاسی است، در نتیجه آنها دلیل مشترکی برپایداری در مورد کاربرد قدرت جغرافیایی توسط مراکز قدرتی دارند که قصد دارند جهان را براساس نقشه‌های خود شکل دهند.

فصل اول: ژئوپولیتیک

دانشی که بعدها «ژئوپولیتیک» نامیده شد، در پایتخت‌های امپراتوری و قدرت‌های بزرگ در اواخر قرن نوزدهم در دانشگاه‌ها، انجمن‌های جغرافیایی و مراکز آموزشی شکل گرفت. از سال ۱۸۷۰ به بعد قدرت‌های بزرگ

فن‌آوری مانند حمل و نقل، ارتباطات و جنگ و به منظور اعمال قدرت در نظم نوین جهانی «فضای بسته» بود. همانند سایر شکل‌های قدرت جغرافیایی، نوشته‌های مربوط به ژئوپولیتیک، شکل حکومتی دانش جغرافیا بود. به تدریج وسایل ارتباط جمعی از جمله کتاب‌ها و روزنامه شروع به نشرگفتمان‌های ژئوپولیتیکی نمودند.

اگرچه اصطلاح ژئوپولیتیک یک تصور ساده است اما باید گفت که این اصطلاح جزو پیچیده‌ترین این تصورات ساده می‌باشد. بسیاری از صاحب‌نظران، این واژه را با معانی گوناگون در نوشته‌های خود به کار برده‌اند. از نظر میخائیل شاپیرو^۱ واژه‌ی ژئوپولیتیک به معنی نهادینه شدن کشور محوری، به عنوان یک گفتمان جدید در جغرافیای سیاسی جهان می‌باشد. جان آگنیو^۲ و استوارت کوربریج^۳ عقیده دارند که گفتمان ژئوپولیتیک جدید از زمان رویارویی میان اروپایی‌ها و دیگر مناطق در طی دورانی که «عصر کشفیات» نامیده می‌شود، آغاز شده است. دوره‌ی که در آن اصطلاحات پیشرفته عقب‌مانده و اروپایی / غیراروپایی برای تقسیم جهان مورد استفاده قرار گرفته است. سیمون دالبی^۴ در این مورد می‌گوید: لحظه‌ی حساس در گفتمان ژئوپولیتیک تقسیم فضا به «فضای ما» و «فضای دیگران» می‌باشد. کارکرد سیاسی این

1. Micheal Shapiro
2. John Agnew
3. Stuart Corbridge
4. Simon Dalby

زندگی می‌کردند. اگرچه بعضی از آنها مانند رودلف خلن در یک کشور امپریالیستی فعال زندگی نکردند اما بقیه به طور کلی در جهت ارتقای سیاست امپریالیستی در فرهنگ سیاسی کشورشان و پذیرش آن به عنوان فرهنگ «ملی» بودند.

دوم، مبنای فکری و تفکر ژئوپولیتیکی اندیشه‌ی برتری نژاد سفید و پیروی از مکتب لامارکسیم نو بود که به طور کلی تحت عنوان «داروینیسیم اجتماعی» شناخته می‌شد. اگرچه داروینیسیم با تأکید خود بر «تصادف»، تفاوت بسیاری با لامارکسیم داشت که بر «داشتن طرح» تأکید می‌کرد.

سوم، به لحاظ فلسفی متفکران اولیه‌ی ژئوپولیتیک به ویژه مک‌کیندر و راتزل از منطق دکارت تأثیر گرفته بودند. مشابه بسیاری از اندیشمندان اواخر قرن نوزدهم، این جغرافی‌دانان با یک گرایش طبیعی به صحنه‌ی جهانی نزدیک می‌شدند که رهیافت فلسفی آنها در جهت رسیدن به واقعیت، براساس منطق دکارتی شکل گرفته بود. به عبارت ساده‌تر، جهان به عنوان یک واقعیت خارجی مستقل از ذهنیت دانشمندان و صاحب نظر وجود دارد. صاحب نظران اولیه‌ی ژئوپولیتیک از جمله راتزل و مک‌کیندر به عنوان پدران علم ژئوپولیتیک از منطق دکارتی پیروی و مسابیل علمی جغرافیا را

اروپایی برنامه‌های بی‌سابقه‌ی در زمینه‌های توسعه‌ی امپراتوری و تصاحب سرزمین‌های جدید به اجرا در آوردند. تقسیم آفریقا میان قدرت‌های استعماری موجب تسخیر ۱۰ میلیون مایل مربع سرزمین و ۱۱۰ میلیون نفر تحت کنترل اروپایی‌ها شد و در دانشگاه‌ها و مدارس آلمان، فرانسه، انگلستان، ایالات متحده و دیگر قدرت‌های کوچک‌تر نظیر ایتالیا و ژاپن آموزش درس جغرافیا در صدر برنامه‌های آموزشی قرار گرفت. دانشمندانی نظیر آلفرد ماهان، نیکولاس اسپایکمن در ایالات متحده، فردریک راتزل و کارل هاوس هوفدر آلمان، رودلف خلن در سوئد و هالفورد مک‌کیندر در بریتانیای کبیر خدمات شایانی در جهت تبیین و توضیح سیاست بین‌الملل با تکیه بر جغرافیا و آنچه که «سنت ژئوپولیتیکی نامیده شد، صورت دادند. با آن که باید در نزدیک شدن به مفهومی که سنت ژئوپولیتیکی نامیده شد احتیاط کرد، اما نکته‌ی جالب این بود که این دانشمندان و صاحب نظران با وجود ملیت و فرهنگ‌های متفاوت، سنت‌های فکری مشترکی داشتند. دلایل متعددی موجب این روند شد: اول، صاحب نظرانی که پیش از جنگ دوم جهانی نظریه‌های ژئوپولیتیک ارایه کرده بودند - و گاهی نظریه پردازان ژئوپولیتیک‌های کلاسیک نامیده می‌شوند - همگی در کشورهای امپریالیستی

مستقل از ذهنیت انسان فرض می‌کردند.

فصل دوم: ژئوپولیتیک انتقادی

یکی از طنزهای بزرگ دانش جغرافیای مدرن، بی‌توجهی این رشته‌ی علمی به سیاست از دیدگاه خود جغرافیا و هم‌چنین جغرافیای تاریخی است. جغرافیا نقش عمده‌یی در بروز جنگ‌ها میان کشورها داشته است. حتی پس از پایان جنگ دوم جهانی نیز جغرافی‌دانان و صاحب‌نظران، علاقه‌ی چندانی به ژئوپولیتیک و بخش سیاسی جغرافیا از خود نشان نمی‌دادند زیرا افکار عمومی، آلمان نازی را عامل اصلی جنگ قلمداد می‌کردند. گسترش استعمارزدایی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، جنگ ویتنام، جنگ آزادی‌بخش الجزایر علیه استعمار فرانسه موجب پدید آمدن رهیافت جدید- جغرافیای رادیکال- در جغرافیا شد. ایولاکاست نویسنده‌ی الجزایری در کتاب معروف خود «جغرافیا و جنگ»، جغرافیا را عامل اصلی بروز جنگ‌ها دانسته است. به عقیده‌ی وی جغرافیا در سطح جهانی مدافع نظام امپریالیستی و در داخل کشور حامی اصلی سرمایه‌داری بوده است. در دهه‌ی ۱۹۷۰ تحولات جدیدی در تحقیقات و تدریس جغرافیا صورت پذیرفت. به طوری که سهم جغرافیا در حل مسایل روزمره‌ی اجتماعی و اقتصادی، اعتبار علمی بیشتری یافت. حاصل

این جریان انتشار مجله‌ی آنتی‌پود^۱ (نقطه‌ی مقابل) از طرف جغرافی‌دانان رادیکال در سال ۱۹۶۹ بود. انتشار این نشریه کمک زیادی به سیاسی شدن دانش جغرافیا کرد.

از دیدگاه جدید، فضای جغرافیایی بیشتر حاصل ساختارهای اجتماعی است و طبیعت نقش کمتری در آن دارد. برای اولین بار جغرافیای ضداستعماری وارد عرصه‌ی علمی شد و جهت‌گیری فرانوگرایانه‌ی جغرافیای مدرن آغاز شد.

در حوزه‌ی کشورهای انگلیسی زبان در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ جغرافیای سیاسی در حال احتضار بود. هنری کیسینجر بار دیگر واژه‌ی «ژئوپولیتیک» را زندگی دوباره بخشید. کیسینجر مفهومی جدید و فراگیر به ژئوپولیتیک داد و آن را در سطح جهانی معادل «موازنه‌ی قوا» دانست. به تدریج دیدگاه منفی افکار عمومی نسبت به دانش ژئوپولیتیک به عنوان ابزار کار هیتلر و آلمان نازی، پاک شد و زمینه‌ی جدیدی برای فعالیت جغرافی‌دانان سیاسی در افق فعالیت‌های علمی مشاهده شد. تحلیل جغرافیای سیاسی از سطح کلان و سیاست بین‌الملل به تدریج به سطح خرد و درون‌کشوری متمایل شد و شاخه‌های جدیدی مانند جغرافیای انتخابات در مراکز علمی و دانشگاهی شکل گرفت. تحولات

1. Anti Pöde

جدیدی بود که آن را «ژئوپولیتیک انتقادی»^۱ نامیدند. دومین فرضیه‌ی این اشخاص جدا کردن دو شیوه‌ی تفکر در ژئوپولیتیک بود. بیشتر نظریه‌پردازان در ژئوپولیتیک جنبه‌ی عمل‌گرایانه داشت و نظریه‌های کمتری به جنبه‌ی انتزاعی پرداخته بودند. ژئوپولیتیک عمل‌گرایانه بیشتر مورد توجه سیاستمداران و فرماندهان نظامی بود. ژئوپولیتیک نظری، مورد توجه متفکران علوم راهبردی، سیاست بین‌الملل و کسانی بود که در مورد چگونگی شکل‌گیری نقشه‌ی سیاسی جهان مطالعه و در مراکز مطالعات راهبردی و سایر مراکز پژوهشی فعالیت می‌کردند.

سومین فرضیه‌ی آرایه شده توسط اگنیو- توال این بود که مطالعات ژئوپولیتیک نباید به سطح کشور محدود شود بلکه سطح تحلیل آن باید جهانی باشد.

فصل سوم: انگیزش جهت ایجاد امپراتوری

«هدف ما باید این باشد که همه‌ی مردم دارای تفکر امپریالیستی باشند و آموزش جغرافیا در کشور ما برای رسیدن به این هدف، هدایت شود.» «هالفورد مک‌کیندر»
بدون شک با هوش‌ترین متفکر ژئوپولیتیک انگلستان، سرهالفورد مک‌کیندر بود.

مذکور باعث انتشار مجله‌ی جدیدی به نام «فصلنامه‌ی جغرافیای سیاسی» در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ شد.

دیدگاه ژئوپولیتیکی هنری کیسینجر در دهه‌ی ۱۹۷۰ موجب تنش‌زدایی در روابط میان دو ابرقدرت و رقابت کنترل شده در جهان سوم شد. در دوره‌ی ریاست جمهوری رونالد ریگان جهت‌گیری جدیدی در ژئوپولیتیک ایالات متحده شکل گرفت. این کشور بار دیگر سیاست تشدید رقابت ایدئولوژیک میان دو ابرقدرت را در دستور کار خود قرار داد. هدف ایالات متحده از این سیاست تجدید سلطه‌ی خود در جهان بود. به دنبال این سیاست حرکت‌های انقلابی و مخالفت‌جویانه در منطقه‌ی آمریکای مرکزی و دریای کارائیب از جمله جنگ داخلی در السالوادور، حاکمیت رژیم سان‌دنیست در نیکاراگوا و تداوم حکومت کمونیستی در کوبا، تحدید علیه امنیت ملی آمریکا محسوب شد. مداخله‌ی نظامی آمریکا در گرانادانیز در همین راستا صورت گرفت.

در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ «جان اگنیو» و توال نویسنده‌ی کتاب حاضر سعی نمودند مفهوم فراگیری از ژئوپولیتیک آرایه دهند. در مقاله‌ی که در سال ۱۹۹۲ منتشر شد این دو تلاش نمودند دانش جغرافیا را دانش قدرت تعریف کنند. آرایه‌ی این تعریف مستلزم تعریف

1. Critical Geopolitics

در سال ۱۸۹۹ مک‌کیندر با حمایت انجمن جغرافیایی سلطنتی^۱ دست به یک سفر اکتشافی در آفریقا زد. وی در این سفر در تاریخ ۱۳ سپتامبر ۱۸۹۹ قله‌ی کنیا- دومین قله‌ی بلند آفریقا- را فتح کرد. زمانی که وی به قله‌ی کنیا صعود می‌کرد تقریباً بیشتر نقاط کره‌ی زمین کشف و نقشه‌برداری شده بود و دولت‌های استعماری سرزمین‌های بسیاری را تحت سلطه‌ی خود درآورده بودند. مک‌کیندر با توجه به این زمینه‌ها یکی از مهم‌ترین نظریه‌های جغرافیایی خود را شکل داد. وی معتقد بود دوره‌ی جغرافیای اکتشافی که با سفر کریستف کلمب به قصد کشف راه‌های جدید به شرق و کشف قاره‌ی آمریکا آغاز شده بود، در آستانه‌ی قرن بیستم پایان یافته و دوره‌ی جدیدی آغاز شده است. وی تمام این دوره را دوره‌ی «جغرافیای امپریالیستی» نامید.

در بخش سوم، هدف نویسنده بررسی تفصیلی جنبه‌های امپریالیستی دانش جغرافیا با بررسی نوشته‌ها و آثار مک‌کیندر بوده است. در این خصوص وی به مطالعه‌ی شرایطی می‌پردازد که باعث شد دانش جغرافیا به عنوان یک رشته‌ی علمی معتبر در دانشگاه‌های بریتانیا جا باز کند. نویسنده عقیده دارد مک‌کیندر نقش مهمی در این موضوع داشته است. ایجاد انگیزش جهت ایجاد امپراتوری امپریالیستی

موجب مرگ میلیون‌ها انسان جوان در سال‌های جنگ جهانی اول شد.

فصل چهارم: مسایل ژئوپولیتیک، بسیار زیباست

ژئوپولیتیک: نظام علمی وحشتناکی بود که یک انگلیسی آن را کشف کرد، آلمانی‌ها از آن استفاده کردند و آمریکایی‌ها نیازمند مطالعه‌ی آن هستند. عنوان مهم‌ترین مقاله‌ی مجله‌ی لایف ۲۱ دسامبر ۱۹۴۲ به قلم جوزف ترندایف.

در اواخر سال ۱۹۳۹ واژه‌ی جدیدی جای خود را در زبان فرهنگ سیاسی روزمره‌ی آمریکایی باز کرد. این واژه‌ی جدید «ژئوپولیتیک» بود. پیش از این ژئوپولیتیک تنها برای جغرافی دانان، واژه‌ی آشنایی بود. اما آغاز جنگ جهانی دوم و حمله‌ی آلمان نازی به لهستان و پس از آن اشغال فرانسه و بخش‌های وسیعی از اروپا موجب شد تا واژه‌ی «ژئوپولیتیک» کلمه‌ی رایج در گفت‌وگوهای روزمره‌ی مردم و به خصوص دانشگاهی‌ها تبدیل شود. در حقیقت «ژئوپولیتیک» بود که به طور پنهانی سیاست خارجی آلمان نازی را هدایت می‌کرد. چنین تصور می‌شد که این دانش جدید، حاصل نظریه‌پردازی‌ها و تلاش‌های علمی شخصیت افسانه‌ی «پروفسور دکتر کارل هاوس هوفر»

1. Royal Geographical Society

تشکیل می‌دهند. به عقیده‌ی آنها، جهان پس از جنگ جهانی دوم از کابوس جنگ رها نشده و جنگ به دو صورت گرم (در کره و ویتنام) و سرد (مبارزه با توطئه‌های کمونیستی) جریان داشته است.

فصل پنجم: به سوی رهیافت‌های انتقادی در ژئوپولیتیک

ظهور ژئوپولیتیک در نیمه‌ی اول قرن بیستم حاصل تداوم تحولات سیاسی گوناگون بوده‌است. پس از شکست آلمان در جنگ اول جهانی و تحمیل قرارداد صلح ورسای، جمهوری وایمار محیط مناسبی جهت رشد و بالندگی نظریه‌های ژئوپولیتیکی شد. به گفته‌ی یک منتقد «همانند رشد قارچ‌ها پس از یک بارندگی تابستانی». این منتقد کارل ویتفوگل یک کمونیست آلمانی بود که در سال ۱۹۲۹ اولین انتقاد اساسی نسبت به کاربرد نام ژئوپولیتیک را انتشار داد. پس از اثر انتقاد ویتفوگل آثار بسیاری با جهت‌گیری انتقادی در خصوص ژئوپولیتیک نوشته شد که هدف آنها غیرمشروع جلوه‌دادن ژئوپولیتیک به عنوان یک رشته‌ی علمی بود. در سرتاسر قرن بیستم هدف منتقدین ویتفوگل به عنوان یک مارکسیسم ارتدوکس تا منتقدین معاصر مکتب فراساختارگرایی، پایه‌ریزی پایگاه مستحکم در مخالفت با ژئوپولیتیک و ایجاد یک

بوده‌است. در آن زمان شایعاتی در اروپا و آمریکا بر سر زبان‌ها بود که هوفر مغز متفکر علمی هیتلر و نظریه‌پرداز سیاست‌های توسعه‌طلبانه‌ی آلمان است. در این فصل نویسنده به بررسی و تحلیل دانش ژئوپولیتیک و موقعیت آن در میان جامعه می‌پردازد. به عقیده‌ی مؤلف، ژئوپولیتیک در ابتدا دانشی مرموز و تنها ویژه‌ی کلاس‌های دانشگاهی آن هم در سطوح بالا بود اما آغاز جنگ موجب شد تا این واژه و مفهوم آن تقریباً در تمامی سطوح جامعه پخش شود.

در این فصل ژئوپولیتیک آلمان در سال‌های میان ۱۹۳۹-۱۹۴۳ مورد بررسی قرار گرفته است تا بسیاری از افسانه‌پردازی‌های اطراف آن، آشکار شود. مکتب ژئوپولیتیک آلمان تأثیر بسیاری در ژئوپولیتیک ایالات متحده به ویژه در طول دوران جنگ سرد داشته است. در بخش اول فصل چهارم مؤلف به بررسی اجمالی ژئوپولیتیک آلمان می‌پردازد که محور اصلی آن این کشور است. در بخش دوم ژئوپولیتیک ایالات متحده مورد بررسی قرار می‌گیرد. در بخش سوم به مطالعه و تحلیل گفت‌وگوهایی که هم اکنون در مورد چگونگی ظهور ژئوپولیتیک به عنوان یک مفهوم اساسی و پایه‌یی در دوران جنگ سرد جریان دارد، پرداخته است. نظریه‌های روبرت اشتراوتز هوپه، نئودور آدورنو و هورکهایمر محورهای اصلی این گفتمان را

رشته‌ی علمی از دانش در مخالفت با ژئوپولیتیک بوده‌است.

به چند دلیل مطالعه‌ی تلاش‌های منتقدین مورد علاقه‌ی بسیاری از صاحب‌نظران می‌باشد. اول، این انتقادهای افق‌های نظری و عملی جدیدی در برابر پژوهشگران می‌گشایند. مطالعه‌ی انتقادی ژئوپولیتیک موقعیت مناسبی برای مطالعه‌ی حقایق موجود در اطراف «ژئوپولیتیک» و دربار‌های جغرافیا و سیاست فراهم می‌آورد. هم‌چنین مطالعه‌ی انتقادی، چگونگی - شکل‌گیری و کارکرد ژئوپولیتیک را بهتر روشن می‌کند. دوم، هدف مطالعات انتقادی پشت سر نهادن رشته‌های علمی مربوط به مطالعه‌ی قدرت نیست. از میان رهیافت‌های انتقادی بسیاری که توسط صاحب‌نظران ارایه شده‌است، رهیافت‌های کارل ویتفولگل، ایزابومن (وبا اهمیت کمتری ریچارد هارکشنورن) ابولاکاست، ریچارد آشکی و سیمون دالبی توسط نویسنده جهت مطالعه انتخاب شده‌است. کارل ویتفولگل یکی از روشنفکران حزب کمونیست آلمان بود. در سال ۱۹۲۵ ویتفولگل از سوی مؤسسه‌ی تحقیقات علوم اجتماعی فرانکفورت دعوت به همکاری شد. ویتفولگل با انتشار کتاب «ژئوپولیتیک، ماتریالیسم جغرافیا و مارکسیسم» در سال ۱۹۲۹، انتقاد خود از ژئوپولیتیک را آغاز نمود. البته هدف وی

انتقاد از هاوس هوفر یا سوء استفاده‌ی نازی‌ها از افسانه‌های جغرافیایی نبود بلکه از عقیده‌ی گراف مبنی بر عدم توجه مارکس به طبیعت، انتقاد کرده بود. از نظر ویتفولگل ژئوپولیتیک در پی تحقق اهداف امپریالیستی بوده و در حقیقت ایدئولوژی بورژوازی است.

ایزا بومن^۱ دانشجوی ویلیام موریس دیویس جغرافی‌دان معروف آمریکایی و پیرو مکتب جبر جغرافیایی بود. وی به عنوان رییس انجمن جغرافیایی آمریکا از سوی ویلسون رییس جمهور آمریکا و رییس هیأت اعزامی آمریکا در امور ارضی به کنفرانس صلح ورسای اعزام شده بود. از نظر وی ژئوپولیتیک یک علم نبود بلکه یک «شبه علم»^۲ محسوب می‌شد.

ابولاکاست صاحب نظر فرانسوی به عنوان یک جغرافی‌دان رادیکال و منتقد نظریه‌های کلاسیک جغرافیایی، ژئوپولیتیک را تنها نوع خاصی از استدلال جغرافیایی می‌دانست. از نظر لاکاست ژئوپولیتیک در پی توجیه نابرابری‌های اقتصادی - سیاسی جهان بوده‌است. تقسیم جهان به جهان اول دوم و سوم در راستای توجیه وضع موجود و حفظ سلطه کشورهای استعمارگر بوده‌است. لاکاست معتقد بود از نظر غربی‌ها شرق به مفهوم کمونیسم،

1. Isiah Bowman

2. Pseudo- Science

سیاست آمریکا در یوگسلاوی را به این شرح اعلام نمود: دموکراسی، گفت‌وگو، حقوق بشر، اصلاحات اقتصادی و حفظ وحدت. سومین اصل ژئوپولیتیکی سیاست خارجی، ایالات متحده در یوگسلاوی در سال‌های ابتدایی بحران تأکید بر اروپایی بودن این مشکل بود. از دیدگاه ژئوپولیتیکی ایالات متحده یوگسلاوی عضو پیمان ورشو نبوده و در مقابل عضو جنبش عدم تعهد است و از دیدگاه ناتو مشکل یوگسلاوی یک مشکل منطقه‌یی بود نه جهانی. این سه اصل در طول سال ۱۹۹۰ تا نیمه‌ی اول سال ۱۹۹۱ اجرا شد.

اصول سه‌گانه‌ی بالا با وقوع حوادث جدید به تدریج جای خود را به سیاست‌های جدیدی داد. با افزایش عملیات نظامی ارتش فدرال یوگسلاوی، مشکل یوگسلاوی دیگر یک مسأله‌ی داخلی نبود. با سفر جیمز بیکر وزیر خارجه‌ی وقت ایالات متحده وی خواستار برقراری آتش‌بس شد و از تشکیل کنفرانس جامعه‌ی اروپا در مورد یوگسلاوی با ریاست لرد کارینگتون حمایت کرد. در ۲۵ سپتامبر ۱۹۹۱ شورای امنیت، قطعنامه‌ی تحریم تسلیحاتی یوگسلاوی را به تصویب رساند و بیکر جنگ داخلی یوگسلاوی را تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی ذکر کرد. به تدریج جنگ داخلی به مسأله‌یی بین‌المللی تبدیل شد. از ماه

توتالیتاریسم و برده‌داری و جهان غرب به مفهوم آزادی، دموکراسی و فردگرایی بوده‌است. جهان سوم نیز محل منازعه‌ی جهان سرمایه‌داری و کمونیسم می‌باشد. با استفاده از مفهوم «ناحیه» در تحلیل‌های جغرافیایی خود در حقیقت پیرو مکتب ناحیه‌یی و یدال دولابلاش است.

فصل ششم: برزخی میان فاجعه‌ی انسانی و باتلاق بوسنی در طرح‌های ژئوپولیتیکی ایالات

متحده ۱۹۹۱-۱۹۹۴

در اکتبر ۱۹۹۰ سازمان سیا در گزارش محرمانه‌یی اشاره کرده بود که کشور یوگسلاوی طی هیجده ماه تجزیه خواهد شد. در این گزارش مهم‌ترین مقصر این امر اسلوبودان میلوشویچ ذکر شده بود. حمله‌ی عراق به کویت و آغاز جنگ در خلیج فارس میان نیروهای متحدین و عراق موجب شد تا ایالات متحده مسأله‌ی بالکان را یک مشکل اروپایی بداند.

در سال ۱۹۹۰ تا نیمه‌ی اول سال ۱۹۹۱ سیاست خارجی ایالات متحده مبتنی بر سه اصل ژئوپولیتیکی بود. اول، مشکل یوگسلاوی یک مسأله‌ی داخلی است. دوم، پای‌بندی ایالات متحده به حفظ یکپارچگی یوگسلاوی. پس از انجام همه‌پرسی جهت استقلال کرواسی در ماه می ۱۹۹۱ وزارت امور خارجه‌ی آمریکا با انتشار بیانیه‌یی اصول

دسامبر ۱۹۹۱ تا آوریل ۱۹۹۲ ایالات متحده، تجزیه‌ی یوگسلاوی و استقلال جمهوری‌های اسلونی، کرواسی و جمهوری فدرال بوسنی را به رسمیت شناخت. آلمان در ۲۳ دسامبر ۱۹۹۱ و اعضای جامعه‌ی اروپا به پیروی از آلمان در ۱۵ ژانویه‌ی ۱۹۹۲ استقلال جمهوری‌های اسلونی و کرواسی را به رسمیت شناختند. به دنبال این سیاست‌ها ایالات متحده نیز با توجه به سیاست‌های توسعه‌طلبانه‌ی صرب‌ها در سیاست خود در بالکان تغییراتی داد. به منظور جلوگیری از ادامه‌ی تجاوزات ارتش فدرال به بوسنی، آلمان مسأله‌ی به رسمیت شناختن جمهوری فدرال بوسنی را مطرح نموده و طی مذاکراتی با رادوان کارادزیچ رهبر صرب‌های بوسنی، علی عزت بگوییچ رهبر مسلمانان و مت‌بویان رهبر کرووات‌ها مسأله‌ی فدراسیون بوسنی بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت. در ۱۶ آوریل ۱۹۹۲ وزیران خارجه‌ی جامعه‌ی اروپا استقلال فدراسیون بوسنی هرزگوین را به رسمیت شناختند. یک روز پس از این واقعه دولت بوش نیز استقلال سه جمهوری اسلونی، کرواسی و بوسنی را به رسمیت شناخت.

به رسمیت شناختن کشور مستقل بوسنی بدون حمایت تسلیحاتی توسط ایالات متحده موجب بروز کشتارهایی توسط صرب‌ها در بوسنی شد که پس از جنگ دوم جهانی در

اروپا سابقه نداشت و معروف به سیاست «پاکسازی قومی» شد. گزارش‌های بسیاری در مورد هتک حرمت زنان و کشتار دسته‌جمعی در بوسنی در جهان منتشر شد. مجموعه‌ی این حوادث منجر به صدور قطعنامه‌ی ۷۵۷ شورای امنیت و تشدید مجازات‌های اقتصادی صربستان شد. با وجود تمام گزارش‌های رسیده از بوسنی مبنی بر وقوع فاجعه‌ی انسانی، ایالات متحده تا دسامبر ۱۹۹۲ بیشتر نظاره‌گر وقایع بود.

با به قدرت رسیدن بیل کلینتون رییس جمهور جدید ایالات متحده، گروه‌های هوادار بوستی امیدوار شدند رییس جمهور جدید بتواند شکست‌های دولت بوش در رهبری عملیات نظامی کشورهای غرب در بحران بالکان را جبران نماید. در طی مبارزات انتخاباتی و در برابر فشار فزاینده‌ی افکار عمومی در قبال اردوگاه‌های جمعی صرب‌ها، کلینتون وعده‌ی استفاده از نیروی هوایی جهت بازگرداندن وضعیت انسانی در بوسنی را مطرح کرد. اما در مورد استفاده از نیروی زمینی گفت: «ما نمی‌توانیم نیروهای خود را وارد با تلاق بوسنی نسازیم.» در ۲۲ می ۱۹۹۳ کریستوفر وزیر خارجه‌ی وقت ایالات متحده پس از بازگشت از سفر اروپایی خود سیاست «مناطق امن»^۱ را

1. Safe Area

فصل هفتم - دیدگاه‌ها و ابهام‌ها فرانوگرایی و تعریف فضای جهانی

به اعتقاد ما درگیری اساسی در دهه‌های آغازین قرن آینده میان ملیت‌ها و حتی میان اتحادیه‌های تجاری نخواهد بود بلکه میان نیروهای هوادار جهانگرایی کاهش حاکمیت ملی و نیروهایی که براساس تقسیمات سرزمینی هوادار ناحیه‌گرایی (حفظ حاکمیت ملی) بوده و در پی تعریف جدیدی از جامعه هستند.

ابهام ژئوپولیتیکی

پایان جنگ سرد موجب تغییرات عمده در سیاست بین‌الملل شد. فروپاشی کمونیسم و پایان جنگ سرد جهان را از یک تعریف سازمان یافته از روابط بین‌الملل محروم کرد. مشکل نبود تعریف از نظام بین‌المللی جدید نیست بلکه درست برعکس. مشکل ارایه‌ی تعریف‌های متعدد و مبهم از نظام بین‌المللی نو است. حوادث، شتاب قابل ملاحظه‌ی یافته است و قواعد کهنه سیاست بین‌المللی مبتنی بر نظام کشوری، دیگر کاربردی ندارد. زیگیوی برژینسکی در کتاب «خارج از کنترل: بی‌نظمی جهانی در آستانه‌ی قرن بیست و یکم»، می‌گوید: شتاب قابل ملاحظه‌ی سرعت حوادث و عدم قطعیت روندها از ویژگی‌های تاریخ ماست.

مطرح نمود. این سیاست به مدت یک سال به عمل آمد تا این که در ۳۰ ژوئن ۱۹۹۴ سیاست «ضربه»^۱ (حملات هوایی) به تدریج توسط ناتو پذیرفته شد. ناتو و ایالات متحده به تدریج می‌آموختند که «نه» بگویند.

زمستان سال ۱۹۹۴ کشتار مردم بوسنی در سارایوو و گورژده به پایان رسید. گروه تماس کشورهای غربی به تلاش‌های خود ادامه دادند. این گروه متشکل از دیپلمات‌های اروپا، روسیه و ایالات متحده بود. سیاست ایالات متحده در بحران بالکان به چند دلیل تغییر کرد. اول، نظر ایالات متحده به کشورهای اروپایی به ویژه فرانسه نزدیک‌تر شد. دوم، انتخاب ریچارد هالبروک به معاونت وزیر امور خارجه‌ی آمریکا در امور اروپا و سوم، پیشرفت طرح گروه تماس برای تقسیم بوسنی به نسبت ۴۹ و ۵۱ درصد به ترتیب برای صرب‌ها و فدراسیون مسلمان-کروات، با وجود این که صرب‌ها بارها آن را رد کرده بودند. سرانجام تلاش‌های کشورهای غربی به رهبری ایالات متحده با امضای پیمان دیتون در نوامبر ۱۹۹۵ به نتیجه نشست و کشور مستقل بوسنی متشکل از فدراسیون صرب و کروات-مسلمان تشکیل شد. به هرحال بحران بالکان و به ویژه مسأله‌ی بوسنی یکی از مهم‌ترین چالش‌ها در مقابل نظام بین‌المللی پس از جنگ سرد است.

1. Strike

تاریخ پایان نیافته است.»

در این فصل نویسنده به بررسی و مقایسه‌ی نظریه‌های ادوارد لوتواک^۱ و ساموئل هانتینگتون^۲ پرداخته است. به عقیده‌ی نویسنده هر دو نفر به مکتب محافظه‌کاران نو جنگ سرد تعلق دارند. محور اصلی تفکر لوتواک جایگزین شدن اقتصاد جغرافیایی^۳ به جای سیاست

جغرافیایی^۴. و قرن بیست و یکم را قرن منازعات و رقابت‌های اقتصادی می‌داند. از سوی دیگر هانتینگتون نیز با ارایه‌ی نظریه‌ی برخورد تمدن‌ها فضای جهانی را با محوریت تمدن‌ها و رقابت آنها برای برتری جهانی مورد بررسی قرار می‌دهد.

حسین حمیدی‌نیا



-
1. Edward Luttwak
 2. Samuel Huntington
 3. Geo-Economics
 4. Geo- Politics